

داستان لیلی و مجنون که بیان کننده عشقی ساده و صحرائی بود، ظاهراً در قرن اول هجری قمری، یعنی زمان خلافت مروان یا عبدالملک از اشعار عاشقی به نام قیس بن ملوح عامری مشهور به مجنون، بر سر زبانها افتاده؛ و در میان عربها شهرت یافته است.

دیوان قیس را شخصی به نام ابوبکرالمواقبی^۱ جمع آوری نموده و از اشعار دیگران نیز در آن وارد کرده. این دیوان بارها به چاپ رسیده است.

اشعار قیس را عشاق و شیفتگان شعر و ادب حفظ کرده و می خوانده و برای یکدیگر نقل می کرده اند، تا در قرن سوم هـ ق ابن قتیبه دینوری، ادیب و نویسنده دانشمند در کتاب الشعر و الشعراء^۲ اشعار قیس را آورده و حکایات منسوب به او را نیز در آن کتاب نقل کرده است و در کتاب عیون الاخبار^۳ خود هم در بخش «کتاب الاخوان» دو بیت و در بخش «کتاب النساء» هم دو بیت را ذکر نموده که در حاشیه صفحه اشاره شده: در اغانی منسوب به مجنون بنی عامر است.

عجیب این است که ابن داب^۴ که در قرن دوم و زمان مهدی، خلیفه عباسی می زیسته، گفته است از بطون بنی عامر یکایک از مجنون بنی عامر پرسیدم حتی یک تن را نیافتم که او را بشناسد. با این همه در قرن چهارم هـ ق ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ -

داستان لیلی و مجنون که بیان کننده عشقی ساده و صحرائی بود، ظاهراً در قرن اول هجری قمری، یعنی زمان خلافت مروان یا عبدالملک از اشعار عاشقی به نام قیس بن ملوح عامری مشهور به مجنون، بر سر زبانها افتاده؛ و در میان عربها شهرت یافته است.

دیوان قیس را شخصی به نام ابوبکرالمواقبی^۱ جمع آوری نموده و از اشعار دیگران نیز در آن وارد کرده. این دیوان بارها به چاپ رسیده است.

اشعار قیس را عشاق و شیفتگان شعر و ادب حفظ کرده و می خوانده و برای یکدیگر نقل می کرده اند، تا در قرن سوم هـ ق ابن قتیبه دینوری، ادیب و نویسنده دانشمند در کتاب الشعر و الشعراء^۲ اشعار قیس را آورده و حکایات منسوب به او را نیز در آن کتاب نقل کرده است و در کتاب عیون الاخبار^۳ خود هم در بخش «کتاب الاخوان» دو بیت و در بخش «کتاب النساء» هم دو بیت را ذکر نموده که در حاشیه صفحه اشاره شده: در اغانی منسوب به مجنون بنی عامر است.

عجیب این است که ابن داب^۴ که در قرن دوم و زمان مهدی، خلیفه عباسی می زیسته، گفته است از بطون بنی عامر یکایک از مجنون بنی عامر پرسیدم حتی یک تن را نیافتم که او را بشناسد. با این همه در قرن چهارم هـ ق ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ -



ژورنال انسانی و مطالعات فرهنگی
پایان جامع علوم انسانی

پژوهنده: دکتر سیده الهی حسینی

لیلی و مجنون در
لیلی و

گردیده و وفات یافته و نزدیک قبر لیلی به خاک سپرده شده است؛
و گفته اند قصه این قیس با قیس عامری یکی شده و داستان عشق
این قیس عامری با لیلی شهرت یافته است.

در هر حال، ابوالفرج اصفهانی، روایات مختلف مربوط به
مجنون و لیلی را آورده و مثلاً از قول ابن کلبی^۲ نقل کرده که
جوانی از بنی امیه، عاشق دختر عمه اش شد و چون
نمی خواست عشق او مشهور شود، قصه مجنون را ساخت؛ و
آخفش گفته است: لیلی دختر سعد بن محمد بن ربیع است و به
گفته ابن اعرابی نام مجنون، معاذ بن کلیب است و بالاخره به
قول ابو عمرو شیبانی، کنیه لیلی، ام مالک، دختر مهدی بن سعد
بود و در کودکی گوسفندان را برای چرا می برد. مجنون او را
دید و عاشق شد؛ اما لیلی در بزرگی از مجنون کناره گرفت و
مجنون غمگین شد و غم خود را به شعر در آورد و گفت: من و
لیلی در کودکی گوسفندان خود را به صحرا می بردیم و کاش تا
امروز نه ما بزرگ شده بودیم و نه گوسفندان. بجز الشعر و
الشعرا و اغانی، در کتب عربی دیگر مانند^۴ سرح العیون ابن
پنانه، خزانه الادب بغدادی، تزیین الاسواق انطاکی نیز داستان
لیلی و مجنون آمده و بدون شک نظامی گنجوی در ساختن لیلی
و مجنون، از منابع عربی و شاید بیشتر، از اغانی استفاده کرده
است، اما تغییراتی در آن داده و آن را لطیف تر و دل انگیزتر

شد چشم پدر به روی او شاد
از خانه به مکتبش فرستاد
دادش به دبیر دانش آموز
تا رنج بر او برد شب و روز
در همان مکتب چند دختر هم درس می خواندند:
با آن پسران خرد پیوند
هم لوح نشسته دختری چند
و یکی از آن دختران لیلی بود که ...
در هر دلی از هواش میلی
گیسوش چو لیل و نام لیلی
از دلداری که قیس دیدش
دل داد و به مهر دل خریدش
او نیز هوای قیس می جست
در سینه هر دو مهر می رست

گفتم که داستان لیلی و مجنون از قرن چهارم هجق مورد
توجه شاعران و ادیبان ایرانی قرار گرفته و در آثار آنان آمده است،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



قرن چهارم هجری
مجنون و لیلی

و اگر رباعیات منسوب به رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ق) اصیل باشد، در یک رباعی او نام لیلی و مجنون ذکر شده و این آغاز قرن چهارم است و رباعی این است:

جایی که گذرگاه دل محزون است
آنجا دو هزار نیزه بالاخون است
لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند

مجنون داند که حال مجنون چون است^{۱۱}

(نیزه بالا) در شعر دیگران نیز آمده، در متن احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی «تیره بالا» ضبط شده و غلط است).

اما در قرن چهارم، ضمن شعر معروف رباعیه بنت کعب قزداری هم چنین آمده^{۱۲}:

مگر چشم مجنون به راه اندر است
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

در دیوان منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ ق)، نام لیلی و مجنون چند بار ذکر شده؛ و می دانیم که منوچهری از دیگر شاعران زمان خود بیشتر با اشعار عرب و دیوان های شاعران عرب آشنا بوده و غالباً اشعار عربی را به تضمین در شعر خود آورده است وی از لیلی و مجنون چنین یاد می کند^{۱۳}:

شده شعر یانش چو دو چشم مجنون
شده فرقدانش چو دو خد لیلی

می توان گفت که در گفتن این مصراع: «می زده را هم به می، دارو و مرهم بود.» به این بیت مجنون نظر داشته که مصراع دوم آن همان مضمون را دارد و این گونه است^{۱۴}:

تداویت من لیلی و بلیلی عن الهوی
کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

و نکته دیگر درباره منوچهری این است که در بیتی «پرده لیلی» آورده که از الحان موسیقی است و بیت چنین است:

یکی نی بر سر کسری، دوم نی بر سر شیشم
سه دیگر پرده سرکش، چهارم پرده لیلی^{۱۵}

و «پرده لیلی» در مقامها و الحان قدیم نیامده؛ اما در موسیقی جدید ایرانی، «لیلی و مجنون» یا «لیلی مجنون» نام گوشه سی و سوم از دستگاه راست پنجگاه و گوشه بیستم از دستگاه همایون^{۱۶} است.

در قرن پنجم هـ ق داستان لیلی و مجنون کم و بیش مورد توجه شاعران قرار گرفته؛ در شعر خود از آن یاد کرده اند چنان که دو بیتی معزوف باباطاهر همدانی که در نیمه اول این قرن سروده شهرتی بسزا دارد:

چه خوش بی مهربانی از دو سر بی
که یک سر مهربانی در دسر بی
اگر مجنون، دل شوریده ای داشت
دل لیلی از او شوریده تر بی^{۱۷}

بنابر نقل عوفی در لباب الالباب ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی، از شعرای آل سبکتکین، در دو بیت از لیلی و مجنون چنین یاد کرده است:

چنانم که مجنون عامر نبود

ز تیمار لیلی، به لیلی و نهار
و فادار مهر توام، تا زیم
تو خواهی و فادار و خواهی مدار^{۱۸}

و در قرن پنجم، شاعرانی چون امیر معزی و قطران و مسعود سعد نیز از لیلی و مجنون در شعر خود یاد آورده و نام برده اند. در این میان، شاعری چون امیر معزی اگر بنا به قول تذکره نویسان در ۵۴۲ هـ ق وفات یافته باشد، از شاعران قرن ششم نیز محسوب است؛ و اگر بنا بر نوشته عباس اقبال، وفاتش به سال ۵۱۸ هـ ق در دست تر باشد^{۱۹} در آغاز قرن ششم می زیسته، به هر صورت او از لیلی و مجنون یاد کرده و از آن جمله در بیتی، در قصیده مدح کمال الدوله ابورضا، از رخ لیلی و قد مجنون چنین یاد کرده است:

گزیده طلعتی دارد، به خوبی چون رخ لیلی
خمیده قامتی دارد به کزئی چون قد مجنون^{۲۰}

اما ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱ هـ ق) بنا بر سیرت ملهیی خود توجه به عشق صوری و این گونه داستان های عشقی را رد می کند و این گونه عشق ها را هوس انگیز می داند و به این جهت می گوید:

سیرت و کار فرشته را همه دیدی
گر نکنی خوی تو به لیلی و مجنون^{۲۱}
و نیز گوید:

سخن ز دانا بشنو زبون خویش ماش
مگوی خیره چو مجنون سخنت بر لیلی^{۲۲}

اکنون سخن و گفت و گوی اصلی ما از حدیث عشق لیلی و مجنون در قرن ششم هجری قمری است که اوج شهرت این داستان است و تقریباً در تمام نثر و نظم این قرن به این داستان اشارتی کرده و به تعبیری و بیانی گونه گون، نام این دو دلدادۀ بیابانی را در آثار خود آورده اند، و ما سعی داریم همه آنها را ذکر کنیم و نشان دهیم که همین شهرت داستان لیلی و مجنون در قرن ششم، پادشاه ادب و دوست و فاضل شروان را به تشویق نظامی در تصنیف لیلی و مجنون وادار کرده است:



در تفسیر کشف الاسرار که به سال ۵۲۰ هـ ق تألیف شده، در تفسیر سوره یوسف آیه (و قال نسوة فی المدینه، امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه، قد شفها حیاً) معنی شغاف از پرده های دل را بیان می کند و آن را پرده پنجم می داند که محط رحل عشق است و از قول سمون محب می گوید:

«شغاف آنکه گویند که پرده های دل از عشق پرشود و نیز چیزی را در آن جای نماند تا هرچه گوید از عشق گوید و آنچه شوند در عشق شنود، چنانکه مجنون را پرسیدند که ابوبکر فاضلتر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر»^{۲۲}

و در سوانح امام احمد غزالی (متوفی ۵۲۰ هـ ق) آمده است:

«در حکایت آورده اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که این مرد از عشق هلاک شد چه زبان دارد اگر دستوری دهید تا جمال لیلی مشاهده کند؟ گفتند: ما را هیچ از این معنی بخلی نیست ولیکن مجنون خود تاب ادراک جمال لیلی ندارد. مجنون را بیاوردند و در خرگاه لیلی برگرفتند. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در می بایست (کذا)، چون او پیدا شد، او پنهان گشت، زآنکه با معشوق پنهان خوشتر، گفتند ما نگفتیم که او تاب دیدار لیلی ندارد!»^{۲۳}

در تمهیدات عین القضاة (مقتول به سال ۵۲۵ هـ ق) آمده است: «مگر آن نشنیده ای که مجنون را گفتند که لیلی آمد، گفت: من خود لیلی ام، و سر به گریبان فرو برد، یعنی لیلی با من است و من با لیلی»^{۲۴}

نیز: «ای عزیز جمال لیلی دانه ای دان بر دامی نهاده؛ چه دانی که دام چیست! صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکیبی سازد از آن عشق، خود که او را استعداد آن نبود که به دام جمال عشق ازل افتد که آن گاه با تابشی از آن هلاک شدی؛ بفرمودند تا عشق لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکیبی ساختند، تا بخته عشق لیلی شود، آن گاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند کردن»^{۲۵}

و نیز: «دانی ای عزیز که جمال لیلی با عشق شیفته مجنون چه گوید؟ می گوید: ای مجنون، اگر غمزه ای زنم، اگر صدهزار مجنون صفت باشند که همه از پای درآیند و افتاده غمزه ما شوند، گوش دار که مجنون چه می گوید؟ می گوید: فارغ باش که اگر غمزه تو فنا دهد مجنون را، وصال و لطف تو بقا دهد مجنون عاشق را. اگر چه فنا از معشوق باشد، اما هم بقا از معشوق یابد، دل فارغ دار»

نیز: «عاشق بودن لیلی دیگر است و نام بودن لیلی دیگر؛ و قصه مجنون بر وی خواندن و شنیدن دیگر»

نیز: «آن نشنیده ای که مجنون چون لیلی را بدیدی، از خود برفتی و چون سخن لیلی شنیدی با خود آمدی»^{۲۶}

نیز: «اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد، آن محبت نه سگ را باشد، هم عشق لیلی باشد؛

مگر این بیت را نشنیده ای:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت

مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت

گفتند که بر سگی تو را شادی چیست؟

گفتا روزی به کوی لیلی می گشت^{۲۷}

نیز: «اگر چنان که دانسته ای که مجنون لیلی را چه بود، و لیلی مجنون را چه، پس ممکن باشد که بدانی محمد مر خدا را چه بود و چیست...»^{۲۸}

و ضمن نامه های عین القضاة چنین می خوانیم: «ای عزیز پنداری که قصه یوسف و زلیخا می شنوی، درینا، درینا، سودای خود می بنمایم، این آنت؟ خدا را یوسف و زلیخا بسیارند:

بالله باظیبات القاع قلن لنا لیلای منکن أم لیلی من البشر؟

که نه فریضت است که نام معشوق خود برد، در لیلی و سعدی و زینب گریزد...»^{۲۹}

سنایی غزنوی (متوفی ۵۴۵ هـ ق) در اشعارش از لیلی و مجنون چنین یاد کرده:

گر ز تو بندی بدی بر پای مجنون در عرب

عشق لیلی را ندادی جای در دل خوار خوار^{۳۰}

و:

چو مجنون دل پر از خار فراق چشم لیلی دار

چو وامق جان پر از نقش و نگار روی علدا کن^{۳۱}

و:

چون گذرم بر تو، چه گویند خلق؟

مجنون بر حله لیلی گذشت^{۳۲}

و:

سالها مجنون طوافی کرد در کهسار دوست

تا شی معشوقه را در خانه بی مادر گرفت^{۳۳}

و:

تا تو در حسن و ملاحظت همچنان لیلی شدی

عاشق مسکینت ای دلبر همی محزون شود^{۳۴}

و:

از عشق تو قارون منم، غرقه در آب و خون منم

لیلی تویی، مجنون منم؛ در کار تو بسته هوس^{۳۵}

سنائی در حلیفة الحقیقة داستانی لطیف و نغز از عشق

مجنون به لیلی آورده که با این بیت آغاز می شود:

آن شنیدی که در عرب مجنون

بود بر حسن لیلی او مفتون

و از عشق لیلی راه صحرا گرفته، چند روز بدون طعام

گذراند، و اتفاقاً آهویی به دام آورد؛ اما

چون بدید آن ضعیف آهو را

و آن چنان چشم و روی نیکو را

یله کردش سبک ز دام او را

ای همه عاشقان غلام او را

گفت چشمش چو چشم یار من است

این که در دام من، شکار من است

در ره عاشقی جفا، نه رواست
هم رخ دوست در بلا، نه رواست
چشم لیلی و چشم بسته بند
هست گویی به یکدیگر مانند
زین سبب را حرام شد بر من
پله کردمش از این بلا و محن^{۳۸}

و همین حکایت را در مثنوی «عشق نامه^{۳۹}» با بیانی دیگر نقل کرده و کوتاهتر آورده است و در حکایت دیگر نظیر همان مطلب سوانح امام احمد غزالی را که نقل کردیم، آورده و چنین گفته:

در حکایت به نقل مشهور است
گرچه نزدیک عقل بس دور است
کآهل مجنون ز فرط عشق و وله
که بدو یافت راه طوبی له
به سوی قوم لیلی آشفته
به طریق شفاعتی گفته
کآخر این مرد در فراق بسوخت
بس که میزان اشتیاق افروخت
چه زیان دارد ار به دستوری
خسته مبتلای مهجوری
باز بیند جمال لیلی را
یک نظر از پی تسلی را^{۴۰}

قوم لیلی گفتند مضایقه ای نداریم اما مجنون تاب دیدن لیلی را ندارد؛ و چون لیلی را آوردند مجنون از دیدن او بیهوش و از خود بیخود شد.

از شاعران نیمه اول قرن ششم، ادیب صابری ترمذی به عشق لیلی و مجنون چنین اشارت کرده:

ندامت است بدین عشق، عشق بر مجنون
گرامت است بدان حسن، حسن بر لیلی^{۴۱}

و:
ستارگان همه چون آب دیده مجنون
ز تیرگی شب تازی چو طره لیلی^{۴۲}

و:
حسن هزار لیلی از گلبن تو پررنگی
عشق هزار مجنون از جرعه تو بویی^{۴۳}

اما در مقامات حمیدی تألیف حمیدالدین عمر بن محمود بلخی (متوفی ۵۵۹ هـ ق) در «مقامه العاشرة فی العزرا» آمده است که در برابر مرگ، هر عشقی فراموش می شود و زوال می پذیرد، پس می گوید: «بعقوب در این واقعه دست از عشق یوسف برداشت، یوسف در این حادثه زلیخا را بگذاشت، مجنون چون بر سر این کوی رسید نام لیلی فراموش کرد»^{۴۴}.

در راحة الصدور و اوندی که در سال ۵۹۹ هـ ق تألیف شده چنین مذکور است: «بعضی بزرگان کلمات حکم به واسطه قلم از زبان حیوانات و بهایم به اسماع رسانیده اند و بعضی به واسطه عاشق و معشوق، چون لیلی و مجنون؛ و مردم موزون سخنهاى آبدار در سلک گفتار کشیده...»^{۴۵}

در سندباد نامه ظهیری سمرقندی که حدود ۶۰۰ هـ ق نگارش یافته، چنین آمده: «از این جا گفته اند که عاشقان، کوتاه صبر باشند، چه بلیت هجر و اذیت فراق، روح لطیف ایشان را تحلیل کند... و هر که از اصراب عاشق شد، هم در حدائت سن و غرّه صبر، جان به احداث شحنة عشق داد؛ چنانکه مجنون در فراق لیلی، و کثیر در عشق عرّه، و وامق در مهر عذرا...»^{۴۶}

در بختیارنامه که حدود اواخر قرن ششم نوشته شده و تحریر دیگری به نام لعملة السراج لحضرة التاج دارد، در باب اول، ضمن بحث درباره عشق، نوشته است: «حدیث عهد لوی و ماجرای ایام حمی با عاشقان رب باید گفت، نه با کودکان مکتب... عتاقامان عشق از فروه آستانه صدق آواز می دادند که عشق را در قدم کرم باید جست، نه در رقم قلم. مجنون بنی عامر باید، در این قلندرخانه قمار تواند کرد...»^{۴۷}

و در لعملة السراج لحضرة التاج، اختلاف عبارت دارد به شکل: «عتقای بقای عشق از... قمار عشق تواند باخت...»
سیدحسین غزنوی (متوفی ۵۵۶ یا ۵۵۷ هـ ق) در شعرش آورده است:

شد عروس دولتش ز آب دو چشمم جلوه گر
حسن لیلی را کمال عشق مجنون پرورد^{۴۸}

و:
بر او نهاده یکی سلسله، چو بر مجنون
اگرچه هست مر او را لطافت لیلی^{۴۹}

رشیدالدین وطواط (متوفی ۵۷۸ هـ ق) چنین می گوید:
هنر در چهر من صادق چو مجنون در غم لیلی
خرد بر جان من عاشق چو وامق بر رخ عذرا^{۵۰}

و:
لیلی شدی به حسن و مرا در هوای تو
دل بی قرار چون دل مجنون همی شود^{۵۱}

و:
به حسن روی قمر همچو طلعت لیلی
به ضعف شکل سها همچو قالب مجنون^{۵۲}
و در حدائق السحر ذیل «تجاهل العارف»، بیت معروف قیس را آورده و گفته: قیس مجنون گوید:^{۵۳}

بالله یا ظیبات القاع قلن لنا
لیلای منکن ام لیلی من البشر!؟

انوری ابیوردی (متوفی ۵۸۳ یا ۵۸۵ هـ ق) از لیلی و مجنون چنین یاد می کند:

همیشه تا که حسن و عشق باشد
مثلها شاهد از لیلی و مجنون...^{۵۴}

و:
با چنین فرّ و زیب و حسن و جمال
که چو لیلی بسی است مجنونم^{۵۵}
اثیر اخسیکتی (متوفی ۵۸۶ یا ۵۹۰ هـ ق) چنین گفته است:

۱۲

ماه حلقه چو یاره لیلی
چرخ لیلی چو ساعد مجنون^{۵۶}

و:
هلال پرده هاله بسوخت چون لیلی
خروس پرده ناله بساخت چون مجنون^{۵۷}
خاقانی شروانی (متوفی ۵۹۵ هـ ق) تشبیهات و تعبیرات
جالب از لیلی و مجنون دارد؛ چنان که گوید:
گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی ست
ناله مجنون ز چنگ مدام برآمد
بیست و چهارش زمام تافته لکن
ناله نه از ناقه، از زمام برآمد^{۵۸}
و مقصود از بیست و چهار در اینجا، تارهای چنگ^{۵۹}
است، اما بیست و چهار آهنگ^{۶۰} نیز هست؛ چنان که در مثنوی
آمده:

وای کز آواز این بیست و چهار
کاروان بگذشت و بیگه شد نهار
مقام های اصلی موسیقی دوازده، و هر یک دارای دو شعبه،
بیست و چهار می شود.^{۶۱}

و:
داستان شد عشق مجنون در جهان
از جهان این داستان خواهم گزید^{۶۲}

و:
چنگ بین چون ناقه لیلی وز او
بانگ مجنون هر زمان برخاسته^{۶۳}

و:
جهان را عشق مجنونی شد از یاد
چه خاقانی درآ، آن تازه گردان^{۶۴}

ظهیر فاریابی (متوفی ۵۹۵ هـ ق) این گونه به لیلی و مجنون
اشارت دارد:

حدیث جود تو را در زبان گرفته فلک
چنان که قصه مجنون و ذکر لیلی را^{۶۵}

و:
ز سوز سینه من شعله ای و صد وامق

ز جام محنت من جرعه ای و صد مجنون^{۶۶}

و:
یکی گروه چو وامق ز حسرت عذرا
یکی فریق چو مجنون ز فرقت لیلی^{۶۷}
در عبرت عاشقین روزبهان بقلی شیرازی (متوفی ۶۰۶ هـ ق)
که سراسر از عشق سخن می رود، از عشق مجنون به لیلی نیز
سخن به میان می آید، چنان که می گوید:
اقاصده عشق چنین است که عاشق بانگ سگان کوچه
ممشوق نیم شبان، الحان شنود و آن را در وسیلت عشق اسباب
عشق داند. شعر:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت ...
(دو شعر را پیش از این از تمهیدات عین القضات نقل
کرده ایم)

و پس از این دو بیت آمده:
«المربیة: اطيع لآل لیلی فی هویها و أحتمل الأصاغر
والکبار»^{۶۸}

نیز گوید:
«اگر لشکر غمهای او به صحرای عشق آیند، همانا که ره
قولغ و یغما به کاروان عشق لیلی و مجنون زند»^{۶۹}
یکی از کتب نشر قرن ششم و آغاز قرن هفتم که در ۶۱۳
تألیف شده، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است که ضمن
قصیده ای در پایان جلد اول، بیتی دارد به این شکل:

«تویی مجنون و گیتی لیلی تو
چه جای قصه دعد و رباب است»^{۷۰}
یکی از شاعران معروف قرن ششم و آغاز قرن هفتم، شمس
طیسی (متوفی ۶۱۴ یا ۶۱۸ هـ ق) است که در شعرش از لیلی
و مجنون چنین یاد کرده است:

روی ناصح چو روی لیلی شد
شب حاسد چو روز مجنون باد^{۷۱}

و:
لیلی ست بی خلاف شب تار زلف تو
مجنون مثال ناقه از او گشته بی قرار^{۷۲}
اما حدیث عشق ساده و بی آرایش این دو دلدادۀ بیابانی، در
منظومه های پیر طریقت و پیشوای عارفان شیخ فریدالدین محمد
عطار (مقتول به سال ۶۱۸ یا ۶۲۷ هـ ق)، بیشتر و بهتر جلوه گر
است و اینک به آثارش می پردازیم:

نخست در دیوان اشعار:
زلف او لیلی است و خلقی از نهار
از سر زنجیر مجنون می کند^{۷۳}

و:
چون بهار عمر را لیلی به کام دل نبود
هر بهاری در غم لیلیش مجنون یاقتم^{۷۴}

و:
همچو لیلی مستمندم در فراقش روز و شب
همچو مجنون گرد عالم دوست جویان می روم^{۷۵}



و:

پرسیده ام ای لیلی من، آن که ای تو؟
گو آن تو ای عاشق مجنون شده من^{۷۶}

و:

... یا نه از گیسوی لیلی اثری یافت سحر
که سوی مجنون زین گونه اثر می آرد^{۷۷}
در منطق الطیر سه حکایت از مجنون و لیلی آورده.
حکایت نخست در بیان «وادی طلب» می گوید:

دید مجنون را عزیزی دردناک
کو میان ره گلر می بیخت خاک
گفت ای مجنون چه می جویی چنین؟
گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک؟
کی بود در خاک شاعر در پاک؟
گفت من می جویمش هر جا که هست
بوگ جایی یک دمش آرم به دست^{۷۸}

حکایت دوم: راه ندادن قبیله لیلی است مجنون را؛ و منع او
از آن قبیله؛ که مجنون از چوپانی خواهش می کند که او را در
پوست گوسفندی کند و در میان گوسفندان او را به لیلی نزدیک
کند تا بوی لیلی را بشنود:

سوی لیلی ران رمه، من در میان
تا بیابم بوی لیلی یک زمان ...
عاقبت مجنون چو زیر پوست شد
در رمه پنهان به کوی دوست شد

ابتدا مجنون خوشدل گردید و آن گاه بیهوش شد و چوپان او
را به دوش گرفت و به دشت بردش؛ بعد از آن مجنون روزی به
صحرا رفت و یک تن از همراهانش گفت: چه جامه ای برای تو
آورم، مجنون گفت: بهترین جامه پوست است^{۷۹}
حکایت سوم: در آخرین مرحله سیر و سلوک مرغان
می گوید:

گفت مجنون گر همه روی زمین
هر زمان بر من کنند آفرین،
من نخواهم آفرین هیچ کس
مدح من دشنام لیلی باد و بس
خوشر از صد مدح، یک دشنام او
بهتر از ملک دو عالم نام او^{۸۰}

در الهی نامه هفت حکایت از لیلی و مجنون آمده؛ به این
ترتیب: مجنون تب دار از مرگ نمی ترسد و می گوید: «اگر
میرم، که راتب گیرد اکنون؟»^{۸۱} و حکایت عشق مجنون که از
دیدن لیلی به لرزه می افتاد و می گفت: بازوی شیر عشق قوی
است و من از شیر بیشه و پلنگ بیمی ندارم، از شیر عشق
می ترسم.^{۸۲}

حکایت سوم: این است که مجنون جز نام لیلی، نامی
نمی شنید و از غیر لیلی نام نمی برد و می گفت:
چو نام و نعت لیلی باز گفتمی،

جهانی در جهانی راز گفتمی
چو دائم نام لیلی می توان گفتم
ز غیر لیلی کفرم آید یک زمان گفتم
حکایت چهارم:

رفیعی از مرگ لیلی خبر می دهد و مجنون «الحمد لله»
می گوید و خبر دهنده عجب می دارد؛ مجنون می گوید: چون
من از آن ماه بی بهره ام، هیچ بدخواه از او بهره نیابد.^{۸۳}
حکایت پنجم: از فرصت دیدار لیلی سخن می گوید که
مجنون در این فرصت از لیلی خواستاری می کند و لیلی می گوید
جز جان چه داری که در بهای وصل بدهی؟ او می گوید: فقط
سوزنی دارم که در بیابان خار از پای بیرون می آورم، لیلی
می گوید که اگر در راه عشق من خار به پای تو روه، نباید با
سوزن بیرون آوری؛ چون آن خار، گلی است از ما که باید
تحمل خار آن کنی و اگر

از لیلی خار در پایت شکسته

به از صد گل ز غیر دست بسته^{۸۴}

حکایت ششم: سخن از اتحاد و پیوستگی دائمی عاشق و
معشوق به میان می آید و می گوید: مجنون در ریاضی نشسته و
لیلی نیز بر سر دیوار آن رباط نشسته بود؛ مردی شگفتی کرد که
لیلی و مجنون پیش هم اند، مجنون از این سخن بر آشفت
و نعره ای بزد و گفت: «... که لیلی یک دم از مجنون جدا
نیست» و

میان ما و او پیش از دو عالم
اساس اتحاد افتاد محکم^{۸۵}

حکایت هفتم: از اتحاد عاشق و معشوق و برخاستن دویی و
یکی شدن آن دو، سخن می گوید؛ که کسی از مجنون سؤال
می کند که لیلی را چقدر دوست داری؟ او می گوید: من او را
دوست ندارم، آن شخص می گوید: مگر این همه شیفتگی و
جنون و شاعری از دوستداری نبود؟

جوایش داد کآن بگذشت، اکنون

که مجنون لیلی و لیلی ست مجنون

دویی برخاست اکنون از میانه

همه لیلی ست، مجنون بر کرانه ...^{۸۶}

و عطار به شیوه خاص خود، هر حکایت را در ضمن مقالی
و مناسب مقالی می آورد و نتیجه گیری می کند.

در مصیبت نامه عطار، حکایتی چند از دیوانگان آمده و
دوازده حکایت هم از دیوانه عشق لیلی به تناسب هر گفتار نقل
شده؛ به این ترتیب:

اول: کسی به مجنون می گوید: لیلی را بخواه و همسر خود
کن، او می گوید: عاشق شهوت پرست نیستم و یاد لیلی و
سرکشی او مرا بس است.^{۸۷}

دوم: به لیلی می گویند که مجنون از عشق تو گرد شهر
می گردد، لیلی می گوید: پس عاشق حقیقی نیستم. چون به
صحرا روی می نهد باز لیلی او را عاشق صادق نمی داند. چون
به زاری می خسبد و میان خار و خاشاک می غلند، باز لیلی او را

۱۴

عاشق حقیقی نمی‌داند؛ اما چون محو عشق می‌شود و از وجودش بی‌زاری می‌جوید، پس:
این خیر گفتند با لیلی مگر
گفت اکنون عشقش آمد کارگر

و محو شدن در عشق و چیزی جز معشوق نبودن را لیلی می‌پذیرد و عشق مجنون را تمام می‌داند.^{۸۹}

سوم: عشق مجنون به رسوایی می‌کشد و کسی به او نظر نمی‌کند، پدرش بر او دل می‌سوزاند. او می‌گوید این رنج و غم و رسوایی را به خاطر دوست تحمل می‌کنم و چون او این نکته را می‌داند، مرا همین بس است.^{۹۰}

چهارم: مجنون گرد کوی لیلی می‌گردد و در دیوار خانه او و محلت او را می‌بوسد و می‌گوید:
من ندیدم در میان کوی او
بر در و دیوار آلا روی او^{۹۱}

پنجم: هارون الرشید حدیث عشق مجنون می‌شنید و می‌خواست روی لیلی ببیند و چون او را دید، به مجنون گفت:
لیلی زیاد جمالی ندارد، مجنون گفت باید به جای من باشی و با دیده من لیلی را ببینی، نقصان در لیلی نیست بلکه در نظر و دیدار توست.^{۹۲}

ششم: کسی از مجنون می‌پرسد، قبله کدام سوی است، او می‌گوید اگر کلوخی هستی قبله ات سنگی است و گرنه:
کعبه عشاق، مولی آمدست
آن مجنون روی لیلی آمدست^{۹۳}

هفتم: لیلی به مجنون می‌گوید: در عشق با خرد بیگانه باش و دیوانه وار به سوی من بی‌تا از هر رنج و زحمت در امان باشی.^{۹۴}

هشتم: لیلی پیش از مجنون وفات یافت، مجنون گفت گور او را از بوی او می‌یابم، رفت و بر سر خاک او سوگواری کرد و همان جا جان بداد و در بر گور معشوق دفنش کردند.^{۹۵}
نهم: پدر مجنون او را به کعبه برد که دعا کند عشق لیلی بر دلش سرد شود. مجنون چون به کعبه رسید، دعا کرد که خدایا عشق لیلی صدچندان کن که از افزونی درد عشق او دل خون شود و آن دل خونین شاد گردد.^{۹۶}

دهم: همان ماجرای شگفتی از عشق لیلی است که جمالی چندان ندارد، چون شاهی مجنون را می‌خواند و می‌گوید:
صاحب جمال در جهان زیاد است و از آن زیبايان چندتن را به مجلس می‌آورد و به مجنون می‌گوید: ببین، هر یک بسیار از لیلی زیباترند؛ اما مجنون در جواب گفت:

شاهها عشق لیلی سرفراز

در میان جانم استاده است باز

پس گرفته برهنه تیغی به دست

می‌خورد سوگند کای مغرور مست

گر به غیر ما کنی یک دم نظر

خون جان خود بریزی، بی‌خبر ...^{۹۷}

یازدهم: مجنون در زمستانی در بیابان، آتشی افروخته بود،

کسی از نزد لیلی آمد و گفت: از او چه خیر داری؟ مجنون گفت: می‌دانم که آن سیمبر از جان کندن من بی‌خبر است
این بگفت و دست در اخگر گرفت
تا که اخگر جمله خاکستر گرفت^{۹۸}

دوازدهم: کسی از مجنون می‌پرسد: از سخنها کدام را دوست داری، می‌گوید: «لا» را دوست دارم، چون روزی از لیلی سؤال کردم، مرا دوست داری؟ گفت: «لا». اکنون از دل و جان عاشق «لا» هستم.^{۹۹}

با آنچه از نظم و نثر قرن ششم درباره لیلی و مجنون نقل کرده‌ایم، می‌توان دریافت که این داستان در آن قرن شهرتی بسزا یافته و زیانزد خاص و عام خاص شده، به همین سبب شاه شروان، ابوالمظفر جلال‌الدین اخستان بن منوچهر، که ادب دوست و ادیب بوده، نظامی را به ساختن و پرداختن لیلی و مجنون تشویق کرده است؛ چنان که نظامی در آغاز این مثنوی گفته است:

روزی به مبارکی و شادی
بودم به نشاط کقبادی
ابروی هلالی ام گشاده
دیوان نظامی ام نهاده
تا آنجا که گوید:

در حال رسید قاصد از راه
آورد مثال حضرت شاه

هر حرف از او شکفته باغی
افروخته تر ز شب چراغی

کای محرم حلقه غلامی
جادوسنخ جهان، نظامی!

از چاشنی دم سحر خیز
سحری دگر از سخن بر انگیز

خواهم که به یاد عشق مجنون
رانی سخنی چو در مکثون

چون لیلی بگر اگر توانی
بگری دوسه در سخن نشانی

و بعد گوید:

دانی که من آن سخن شناسم
کایبات نو از کهن شناسم

بنگر که ز حلقه تفکر



در مسئله که می کشی در
ترکی صفتی وفای ما نیست
ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید
او را سخن بلند شاید^{۱۱۰}

به نام شروانشاه می انجامد؛ و مجموعاً داستانی بسیار لطیف و
بدیع و دل انگیز و در عین حال سوزناک و غم آور است.
از قرن هفتم به بعد، لیلی و مجنون نظامی شهرت یافته،
حدود چهل مثنوی به تقلید او سروده شد^{۱۱۷}؛ و سیزده مثنوی نیز
به زیان ترکی سروده اند.

حدیث عشق لیلی و مجنون در آثار قرن هفتم به بعد بسیار
نقل شده و به سخنها حلاوت بخشیده؛ و حکایتی که بیشتر
آورده اند، شگفتی از عشق شدید مجنون به لیلی است که جمال
زیاد نداشته و از دیگر خوبان افزاین نبوده، ما هم مقالت خود را
به نقل بعضی از این سخنان پایان می دهیم:

در حکایتی از گلستان سعدی، در باب پنجم آمده است که با
یکی از ملوک عرب حدیث مجنون و لیلی گفتند، او مجنون را
ملاست کرد و خواست جمال لیلی ببیند؛ و چون او را حاضر
کردند، جمالی در او ندید و توجهی نکرد، مجنون به فراست
دریافت و گفت: «از دریچه چشم مجنون بایستی نظاره جمال
لیلی کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند»^{۱۱۸}

مولانا جلال الدین در مثنوی گفته است:

گفت لیلی را خلیفه کآن تویی

کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟!

از دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت: خامش، چون تو مجنون نیستی!

دیدۀ مجنون اگر بودی تو را

هر دو عالم بی خطر بودی تو را^{۱۱۹}

وحشی بافقی (متوفی ۹۹۲ هـ ق) اشعاری لطیفه در مثنوی

فرهاد و شیرین دارد و می گوید:

به مجنون گفت روزی عیجوبی

که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوری ست

به هر جزوی ز حسن او قصوری ست

و مجنون برآشت و گفت:

اگر در دیدۀ مجنون نشینی

به غیر از خوبی لیلی نبینی

تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز

تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مو بینی و مجنون پیشش مو

تو ابرو، او اشارتهای ابرو

کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام

نه آن لیلی ست کز من برده آرام ...^{۱۲۰}

پانویشت ها:

۱. علی اصغر حکمت، رومنو زولیت و لیلی و مجنون، ص ۱۵۷،

حاشیه ۱

۲. همان

۳. چاپ مصر، ج ۳، ص ۷۸؛ ج ۴، ص ۱۲۷

۴. نور المقتبس اختصار حافظ الیغوری از المقتبس، چاپ رودلف

زلهاپیم، ص ۳۱۱

۵. احمد بهمنیار، شرح احوال صاحب بن عباد، ص ۱۱۷

و این شاه شروان، مشوق نظامی، ممدوح خاقانی نیز بوده و
خاقانی دوازده قصیده و هفت ترکیب بند در مدح او دارد و از او
صلت ها دریافت کرده و به امر او زندانی هم شده است. آغاز و
انجام شهریارای اخستان معلوم نیست، اما در فاصله سالهای
۵۹۰ و ۵۹۷ هـ ق که نظامی شرفنامه را سروده، در قید حیات
نبوده، و نظامی از مرگ او یاد کرده است.

نگارنده این سطور درباره اخستان در مقدمه دیوان خاقانی^{۱۱۱}
و هم در مقاله مستقل در دانشنامه ایران و اسلام، جلد دوم،
بحث کرده و بر اساس تحقیقات مینورسکی راجع به ریشه نام او
سخن به میان آورده است.

در دیوان خاقانی همه جا «اخستان» به فتح اول و سکون دوم
و کسر سوم ضبط شده، اما در آثار نظامی و جاهای دیگر
«اخستان» و نیز با تلفظ «اخستان» به فتح اول و کسر دوم و
سکون سوم آورده اند.

در حکایت پنجاه و چهارم مناقب^{۱۱۲} اوحد الدین کرمانی، از
ملاقات او با اخستان و غلام پادشاه به نام عزیز سخن به میان
آمده، آنجا هم «اخستان» ضبط شده، و مینورسکی و هادی
حسن، اصل نام را گرجی می دانند. این جا مناسب است بگویم
که نگارنده یک مورد دیگر به نام «أخْسان» بر خورده که معلوم
نیست ارتباطی با این نام مورد بحث دارد یا نه، در نامه هشتم از
ده نامه عماد فقیه کرمانی، نام تاج الدین أخْسان آمده و گفته
است:

چه داری خیر ز آن بزرگ جهان

ملک تاج دنیا و دین أخْسان

و وصفی بسیار از فضل و دانش او کرده؛ و او را فراوان ستوده
است.^{۱۱۳}

به هر حال، چون دستور شاه شروان برای سرودن لیلی و
مجنون به نظامی می رسد، او تردید می کند، اما فرزندش محمد
او را به تصنیف این داستان که در صحراهای سوزان روی داده و
با عشق شاهان در کاخ و باغ، تفاوت بسیار دارد، و ادار
می نماید؛ و نظامی بر اساس منابع و کتب تازی، داستان را در
چهار ماه به سال ۵۸۴ هـ ق می سراید و پایان می بخشد.^{۱۱۴}

نظامی بعد از مدح شاه شروان، فرزندش محمد را به ولیمهد
و فرزند شاه می سپارد و همین اشعار سبب شده که بعضی نام
ولیمهد شاه را هم «محمد» دانسته اند^{۱۱۵} و در آغاز بعضی
چاپهای قدیمی هم محمد ملک زاده و سلطان محمد متوجه
نوشته اند.^{۱۱۶}

لیلی و مجنون نظامی، حدود پنج هزار بیت دارد و در بحر
هزج مسدس اُخرب مقبوض سروده شده؛ و به وفات مجنون بر
سرگور لیلی و آگاه شدن قبیله مجنون از مرگ او، و ختم کتاب

۶. چاپ مهر علی گرگانی، ص ۲۲۰
۷. دکتر علی اکبر شهابی، نظامی داستان سرا، ص ۲۲۷
۸. همان، حاشیه ص ۲۲۸، محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص ۳۸۳
۹. لیلی و مجنون، چاپ وحید دستگردی، ص ۶۰
۱۰. سعید نفیسی، احوال و آثار رودکی، ج ۳، ص ۱۰۳۷
۱۱. همان، ج ۲، ص ۶۳۰
۱۲. دیوان منوچهری، تصحیح دکتر دبیرسیاقی، ص ۱۱۵
۱۳. همان، ص ۲۱۲
۱۴. همان، ص ۱۰۸
۱۵. حسینعلی ملاح، منوچهری و موسیقی ص ۲۵۱-۲۵۲. نت این آهنگ در رومبو و ژولیت و لیلی و مجنون ص ۱۷۲-۱۷۳ ضبط است.
۱۶. دیوان باباطاهر، چاپ وحید دستگردی، ص ۷۸
۱۷. چاپ سعید نفیسی، ص ۲۷۹
۱۸. مقدمه دیوان امیرمغزی، ص ۵
۱۹. دیوان امیرمغزی، ص ۶۳۱
۲۰. دیوان ناصر خسرو، چاپ سید نصرالله تقوی، ص ۳۵۵
۲۱. همان، ص ۲۵۵
۲۲. کشف الاسرار، چاپ علی اصغر حکمت، ج ۵، ص ۶۰
۲۳. سوانح، چاپ احمد مجاهد، ص ۲۸۲ (مجموعه آثار فارسی احمد غزالی)
۲۴. تمهیدات، چاپ عقیق عبران، ص ۳۵
۲۵. همان، ص ۱۰۴
۲۶. همان، ص ۱۱۰
۲۷. همان، ص ۱۳۱
۲۸. همان، ص ۱۳۳
۲۹. همان، ص ۱۳۹
۳۰. همان، ص ۲۳۰
۳۱. نامه های عین القضاة، چاپ عقیق عبران، علی نقی منزوی، ص ۱۳۳
۳۲. دیوان سنائی، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۲۴
۳۳. همان، ص ۴۹۵
۳۴. همان، ص ۸۳۴
۳۵. همان، ص ۸۳۵
۳۶. همان، ص ۸۷۳
۳۷. همان، ص ۹۰۴
۳۸. حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۵۷
۳۹. مثنویهای سنائی، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۷
۴۰. همان، ص ۳۰
۴۱. دیوان ادیب صابر، تصحیح محمدعلی ناصح، ص ۲۶۲
۴۲. همان، ص ۴۹۶
۴۳. همان، ص ۵۰۷
۴۴. مقامات حمیدی، چاپ سیدعلی اکبر قزوینی، ص ۷۸
۴۵. همان، چاپ محمد اقبال، ص ۴۰۷
۴۶. همان، چاپ احمد آتش، ص ۱۵۰
۴۷. همان، چاپ دکتر ذبیح الله صفا، ص ۲۲؛ لیمه السراج، چاپ محمد روشن، ص ۲۱
۴۸. دیوان سیدحسن غزنوی، چاپ مدرس رضوی، ص ۴۴
۴۹. همان، ص ۱۹۵
۵۰. دیوان وطواط، چاپ سعید نفیسی، ص ۲۸
۵۱. همان، ص ۱۶۰
۵۲. همان، ص ۳۹۹
۵۳. حدائق الحر، تصحیح عباسی اقبال، ص ۵۸، پایان دیوان ص ۶۷۸
۵۴. دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی، ج ۱، ص ۳۴۵
۵۵. همان، ص ۳۷۳
۵۶. دیوان انیر، چاپ رکن الدین همایون فرخ، ص ۲۶۹
۵۷. همان، ص ۲۷۶
۵۸. دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ۴۴
۵۹. مقاصد الاعیان، تصحیح تقی پیش، ص ۱۳۲
۶۰. همان، ص ۷۷۷۱
۶۱. فروزانفر، شرح مثنوی شریف ج ۳، ص ۸۸۹-۸۹۰
۶۲. دیوان خاقانی، ص ۱۶۹
۶۳. همان، ص ۲۷۶
۶۴. همان، ص ۶۲۹
۶۵. دیوان ظهیر، چاپ تقی پیش، ص ۱۵
۶۶. همان، ص ۲۳۱
۶۷. همان، ص ۴۱۷
۶۸. عبهر العاشقین، چاپ دکتر معین وهانری کرین، ص ۲۸
۶۹. همان، ص ۶۱
۷۰. تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، ص ۳۰۱
۷۱. دیوان شمس طیبی، تصحیح تقی پیش، ص ۱۷
۷۲. همان، ص ۴۲
۷۳. دیوان عطار، چاپ تقی فضل، ص ۲۲۸
۷۴. همان، ص ۳۹۹
۷۵. همان، ص ۴۸۱
۷۶. همان، ص ۵۴۴
۷۷. همان، ص ۷۶۶
۷۸. منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین، ص ۱۸۳
۷۹. همان، ص ۱۸۸-۱۸۹
۸۰. همان، ص ۲۳۲
۸۱. الهی نامه، چاپ فواد روحانی، ص ۵۸
۸۲. همان، ص ۸۷
۸۳. همان، ص ۱۰۹، راجع به شرح و مآخذ حکایات مثنویهای عطار، رکن: فروزانفر، شرح احوال و آثار عطار.
۸۴. الهی نامه، ص ۱۰۹
۸۵. همان، ص ۲۳۵
۸۶. همان، ص ۲۵۸
۸۷. همان، ص ۲۸۱
۸۸. مصیبت نامه، چاپ دکتر نورانی وصال، ص ۶۹
۸۹. همان، ص ۷۰
۹۰. همان، ص ۱۰۱
۹۱. همان، ص ۱۳۵
۹۲. همان، ص ۱۳۸
۹۳. همان، ص ۱۹۸-۱۹۹
۹۴. همان، ص ۲۴۹
۹۵. همان، ص ۲۷۳
۹۶. همان، ص ۲۷۵
۹۷. همان، ص ۲۷۹-۲۸۰
۹۸. همان، ص ۲۹۱
۹۹. همان، ص ۳۵۲
۱۰۰. لیلی و مجنون، چاپ وحید دستگردی، ص ۲۲-۳۰
۱۰۱. دیوان خاقانی، ص سن و هفت.
۱۰۲. اوج الدین کرمانی، مناقب، تصحیح فروزانفر، ص ۲۱۲-۲۱۸
- رکن: مقاله نگارنده درباره همین حکایت دو کتاب سی گفتار درباره کرمان، ص ۱۹۲-۲۰۰
۱۰۳. عماد فقیه، پنج گنج، چاپ رکن الدین همایون فرخ، ص ۲۳۹-۲۴۲
۱۰۴. لیلی و مجنون، ص ۳۸
۱۰۵. سعید نفیسی، احوال و آثار نظامی، ص ۴
۱۰۶. لیلی و مجنون، چاپ ۱۳۱۰ هـ ق در بمبئی، چاپ سنگی ۱۲۷۶ هـ ق.
۱۰۷. فهرست آنها در پایان رومبو و ژولیت و لیلی و مجنون، تألیف علی اصغر حکمت مندرج است.
۱۰۸. گلستان سعدی، چاپ عبدالعظیم قریب، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ در اشعار سعدی مخصوصاً غزلیات او نیز به داستان لیلی و مجنون بسیار اشاره شده است.
۱۰۹. مثنوی، چاپ علاء الدوله، ص ۱۱۱ مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تألیف فروزانفر، ص ۸-۹ برای موارد دیگر ذکر لیلی و مجنون در مثنوی به همین کتاب مراجعه شود.
۱۱۰. دیوان وحشی، چاپ حسین نخعی، ص ۱۵۱۳ چاپ ایرج افشار، ص ۲۱۷